

مگر

(۱) کلمه «مگر» مرکب از حرف نفی *mā* در فارسی میانه و *agar* حرف استثناء است معادل «جز» و «غیر از» در فارسی امروز. این کلمه در پازند به صورت *ma agar* وجود دارد. موارد استعمال آن در فارسی دری از این قرار است:

(۲) «مگر» معادل «جز» در بیان استثناء به کار می‌رود:

راست نگردد پیامبری مگر به تمامی اندام و جوارح

(سجستانی ۷۳)

مفایح علم نیفتد مگر به دست نیکمردان و گزیدگان

(سجستانی ۹۶)

از دیاوی آنچه بود ترک کردم مگر اندک ضروری (سفر ۲)

هیچ آفریده را عقار و ملک نباشد مگر سراها (سفر ۵۵)

گفتند جهودان که در نیابند به بهشت مگر جهودان (نسفی ۳۱)

مرا هیچ کس نشناخت مگر تو (کیمیا ۵۰۷)

نمی‌درآرد در شکم خویش مگر حرامی (نسفی ۴۴)

البته از آن بیرون نمی‌آمدند مگر به وقتی که غفلت مسلمانان

ترصد کردی (جوامع ۸۱)

مگر آنکه نه از سیستان باشد (سیستان ۱۳)

به هیچ وجه اقامت نکرد مگر بدان جایگاهی که اکنون سیستان است
(سیستان ۹۰)

(۳) «مگر» در بیان احتمال معادل «شاید» در فارسی امروز:

گفتند بیاشید تا مگر توبه کند (طبری ۱۵۵)
جماعتی اخرسان... در آن کشتی نشانده باشند مگر آن را به فال
بیک داشته بودند (سفر ۶۲)
اندیشه کرد که مگر در دل شاه بگذرد که... (مرزبان ۱۲)
در خاطر من آمد که مگر بر من دعای بد می کند (جوامع ۳۲۷)
گفتم مگر مرا حرمت دارد که از آنجا دور شود (جوامع ۲۶۰)
مگر آن را بر دلیری و بی حرمتی حمل فرموده است
(کلیله م: ۱۰۳)

(۴) در پرسشی که انتظار جواب مثبت می رود:

صاحب شرع مرا خبر داده است. مگر شما او را نمی دانید؟
(تذکره ۲۷)
مگر احوال بنده و ولایت کرمان ملک را بیک معلوم نیست
(سیاست د: ۸۹)

(۵) گاهی در حکایت از واقعه یا داستانی کلمه «مگر» می آید که به نقل آن
صورت گمان بینشد، نظیر عبارتهای «شنیدم» یا «آوردماند» یا «گفته اند»:

مگر روزی شاه شمیران بر منظر نشسته بود (نوروز ۱۰۴)
شنیدم که از بیک مردی فقیر دل آزرده شد پادشاه کبیر
مگر در زبانش حقی رفته بود ز گردنکشی بر وی آشفته بود
(بوستان رستم؛ ۵۸)

مگر یکی از اقربای قابوس و شمگیر را... عارضه پدید آمد

(عروضی ۶۴)

(۶) گاهی پس از «مگر» حرف ربط «که» می آید و همان معنی استثناء از

آن حاصل می‌شود:

گر عاقلی چو کردی مجروح پشت دشمن

مرهم منه بدو بر هرگز مگر که زوین

(ناصر ۲۳۶)

ناگفته سخن خبوی مرد است خوش نیست خبو مگر که در فم

(ناصر ۱۴۸)

چاهساری هزار پایه در او ناشده کس مگر که سایه در او

(نظامی - هفت پیکر)

(۷) گاهی نیز حرف ربط مرکب «آنکه» در پس آن می‌آید که همچنان معنی

استثناء می‌دهد:

وای بر داور زمین از داور آسمان... مگر آنکه داد دهد

(نصیحة الملوك ۱۲)

و (حرف عطف)

۱) حرفی که دو کلمه یا دو جمله را به یکدیگر عطف می‌کند در خط فارسی به صورت «و» نوشته می‌شود که تلفظ آن در زبان گفتار مانند «و» یا همزه مضموم است. اما غالباً در قرائت نوشته‌ها به شکل صامت لب و دندانی آوایی ادا می‌شود.

۲) این لفظ بازمانده کلمه‌ای است که در پارسی باستان به صورت *uia* و در اوستایی به شکل *uia* و به همین معنی و مورد استعمال حرف عطف فارسی به کار می‌رفته است. در فارسی میانه مانوی این کلمه به صورت *'wd* (آؤد) و در پهلوی به صورت *ud* نوشته و گویا « تلفظ می‌شده، در پارسی نیز « نوشته شده است.

۳) در خط فارسی دری صورت کتابت این کلمه «و» است. اما در شعر فارسی همه جا (جز در آغاز بیت یا مصراع) به حکم وزن مانند همزه مضموم (أ) تلفظ می‌شود. در این باب شمس قیس رازی در المعجم می‌نویسد:

«واو غیر ملفوظ سه نوع است: واو عطف و واو بیان ضمه و واو اشمام ضمه. اما واو عطف چنانکه دلدار و دل، و یک و بد، و دشمن و دوست، که این واوات در لفظ نیارند، و فتحة آن را به ضمه بدل کنند و به ماقبل آن دهند، مگر جائی که به تحقیق آن احتیاج افتد. چنانکه:

رفتی و اگر باز نیائی چکنم

و چنانکه رودکی گفته است:

سپید برف بر آمد به کوهسار سیاه
 و چون درون شد آن سرو بوستان آرای
 و آن کجا بگوارید ناگوار شدست
 و آن کجا نکزایست گشت زود گزای
 و تصریح آن بر این وجه مهبجور الاستعمال است نزدیک متأخران شعراء (المعجم)
 چاپ تبریز، ص ۹۷).

از بیان شمس قیس پیدا است که او این کلمه را در فارسی همان واو عطف
 عربی می‌داند. اما یقین نیست که تلفظ این حرف در زمان رودکی و فردوسی چنانکه
 شمس قیس پنداشته است مانند واو مفتوح عربی بوده یا «در آغاز مصراع و بیت»
 مانند همزه مضموم تلفظ می‌شده، و این تردید با رسم الخط دیگری که در چند
 نسخه خطی بسیار کهن (کتابت در حدود اوایل قرن چهارم تا قرن پنجم) متداول
 بوده است تقویت می‌شود.

(۴) از جمله مأخذی که این کلمه را به خلاف شیوه اکثر کاتبان به صورت
 همزه مضموم با نشانه واو پس از همزه ثبت کرده‌اند چهار نسخه را در ذیل ذکر
 می‌کنیم: (۱) ترجمه قرآن موزه پارس، (۲) بطنی از تفسیری کهن، (۳) تفسیر قرآن مجید،
 (۴) تفسیر شنقی.

(۱، ۴) ترجمه قرآن موزه پارس^۱ تاریخ ندارد. اما از قرائن بسیار برمی‌آید
 که کتابت آن از اوایل قرن پنجم جدیدتر است. در این کتاب در موارد فراوان
 حرف عطف به صورت «او» نوشته شده اگر چه گاهی هم با نشانه «و» آمده است:
 و نیست فر (= بر) ما مگر رسانیدن پیغام پیدا او روشن

(پارس ۱۸۸)

اگر فاز (= باز) نه ایستید بکشیم شما را به سنگ، او برسد به شما

از ما عذابی دردناک (پارس ۱۸۸)

او پدیدار کند خدای شما را آیتها او نشانها، او خدای داناست

(پارس ۷۰)

او راست داور

ایشان راست عذابى دردناك: در این جهان او در آن جهان. او

(پارس ۷۰)

خدای داند او شما ندانستید

(۲،۴) نسخه دیگری که بنا بر عقیده مرحوم استاد مینوی کتابت آن پیش

از سال چهارصد هجری انجام یافته و در هر حال از اوایل قرن پنجم تجاوز نمی‌کند

تفسیری از قرآن مجید است که بخشی از آن در کتبخانه خسرو پاشا در اسلامبول

محفوظ مانده است.^۲ در این کتاب نیز مکرر حرف عطف با املاى «او» ثبت است.

(کهن ۱۲)

هزار سال نود روز بخور او مهرگان

زنده کند بدو زمین خشك را به گیاهها او کشتمندها (کهن ۴۷)

(کهن ۴۸)

او نیز کافران مر بتان را تا ببینند پیرستند

(کهن ۵۱)

او سپاسداری کنید خدای را فر (= بر) نعمتها

بگروند به فرشتگان و به همه کتابها او به پیغامبران (کهن ۵۳)

و اندر فاز (= باز) گردانیدن بادها اندر هوا فر (= بر) راست او

(کهن ۴۷)

چپ

(۳،۴) در نسخه تفسیر بسیار قدیم^۳ که کتابت آن در سال ۶۲۸ انجام گرفته

نیز در موارد بسیار متعدد از ترجمه‌های آیات در مقابل حرف «او» عطف، صورت

«او» نوشته شده است:

ولا یأتونك بمثل = او یارند بت پرستان داستانی

(مجید ۱؛ ۲۷۹)

وما كانوا اكثرهم مؤمنین = او نبودند بیشتری از ایشان گروندگان

(مجید ۱؛ ۳۲۵)

وما اهلکنا من قرية = او ناچیز نکردیم شهری را و دیهی را

(مجید ۱؛ ۲۳۴)

(۲) بخشی از تفسیری کهن، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۵.

(۳) تفسیر قرآن مجید، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۹.

ولم تحیطوا بهما علماً = او شما ندانسته‌اید آن قیامت را

(مجید ۱: ۳۷۵)

ودخل المدینة = او درآمد در آن شهر

(مجید ۱: ۳۸۸)

(۴،۴) جای دیگری که حرف عطف به صورت «او» ثبت شده در تفسیری کهن است که قسمتی از آن به دست آمده و تاریخ آن ظاهراً از اوایل قرن پنجم جدیدتر نیست و معرفی آن در فهرست منابع آمده است و آن را با نشانه اختصاری «شنقشی» یاد کرده‌ایم. در این ترجمه و تفسیر در موارد متعدد کلمه «او» در مقابل واو عطف ابتدای آیات آمده است:

ولا تلبسوا الحق بالباطل (بقره ۴۲) = او نگیرد بنه پوشید حق را

صفت محمد به صفت دجال

(شنقشی ۷)

واتقوا يوماً لا تجزی نفس عن نفس شیئاً (بقره ۴۸) = او بترسید

از روزی که نه کافران يك دیگر را منفعت کنند به هیچ چیز

(شنقشی ۸)

و اذ استسقی موسی لقومه (بقره ۶۰) = او یاد کنید آن وقت را که

آب خواست موسی گروهش را اندر بیابان تیه

ولله ما فی السموات و ما فی الارض (نسا ۱۳۱) = او خدای راست

هرچ اندر هفت آسمان است

و ان یتفرقا (نسا ۱۲۹) = او اگر جدا شدند از يك دیگر به طلاق

(شنقشی ۱۳۱)

و من الابل اثین و من البقر اثین (الانعام ۱۴۳) = او از اشتران

بیافریدست دو فرد نرو ماده. او ز گاوان دو فرد نرو ماده

(شنقشی ۱۶۴)

واذکروا اذ جعلکم خلفاء (اعراف ۷۳) = او یاد کنید که کردست

شما را خلیفت کردگان اندر زمین

در این نسخه روی همزه این کلمه گاهی فتحه و گاهی کسره گذاشته شده است.

(شنقشی ۱۸۴)

۵) در نسخه‌های خطی دیگری که کتابت آنها در قرون پنجم و ششم انجام گرفته است نیز این رسم‌الخط دیده می‌شود و شاید که در بسیاری از نوشته‌های کهن چنین بوده و کاتبان در دوره‌های جدیدتر این شیوه را تغییر داده و به نشانه «و» که با رسم‌الخط عربی این کلمه یکسان است تبدیل کرده باشند.

در هر حال حرف عطف در فارسی دری، چنانکه در شعر و در گفتار امروزی فارسی‌زبانان ادا می‌شود همزه مضموم یا مصوت «و» است که به صامت آخر کلمه می‌پیوندد و از ریشه این لفظ در زبانهای ایرانی باستان و میانه سرچشمه گرفته است و تلفظ آن مانند واو مفتوح مأخوذ از عربی است.

هر

۱) کلمه «هر» در پارسی باستان به صورت *haruva* - به معنی همه و تمام آمده است و صفت یا ضمیر مبهم است. کلمه *vispa* - نیز به همین معنی به کار رفته است. در پهلوی این دو کلمه به هم پیوسته و به صورت *harvisp* - در آمده است و این کلمه مرکب به صورت صفت برترین، یعنی *harvispīn* - نیز به کار می رفته و کلمه *har* تنها نیز در این زبان مورد استعمال داشته است. در فارسی دری کلمه «یسپ» متروک شده و یگانه صورت متداول «هر» است که همیشه با کلماتی مانند «که» و «چه» یا اسمهای معنی و قیود به کار می رود:

۲) هر که، به معنی هر کس، همه کسان؛ ضمیر مبهم است.

هر که ظهور و شستن بسیار کند نماز نیز بسیار کند

(سجستانی ۹۵)

(اسرار ۵۵)

هر که به مقصد رسید شایسته پیری شد

هر که سورت کھف بر خواند او را نوری بود از فرق تا قدم

(قصص ۲۱۱)

هر که گوید ماه جوهر علوی است راست گفته باشد (جامع ۱۹۵)

هر که از ترسائی برنگشت... در آن مفاک افکندش

(مجمل ۱۶۹)

هرکه باز گردد و نوبه کند از بت پرستی... و بگردد به بکیبی
خدای (مجید ۱: ۲۹۴)

هرکه به من رسد سنگی بر پهلوی من زند و هرکه به تو رسد گوید
سلام عليك (تذکره ۱۳۸)

(۳) هرچه: تمامی چیزها یا معانی:

هرچه از اشر به و ادویه خواجه فرمودی بدو دادندی

(عروضی ۱۲۸)

خواجه جواب داد که خداوند راست، به هرچه فرماید

(بیهقی ۲۵۷)

شیخ ابوالحسن را پسری بود احمد نام و پدر را به وی نظری هرچه
تعامتر (اسرار ۱۴۷)

هرچه گوئی راست گوی (قابوس ۴۱)

شاگردان او سؤال کردند که شیخ را چگونه یافتی؟ گفت هرچه
من می دانم او می بیند (اسرار ۲۱۰)

هرچه داشت به خداوند ارزانی داشت (بیهقی ۲۸)

باید هرچه آموختنی باشد از فضل و هنر فرزندان بیاموزی

(قابوس ۱۳۴)

هرچه داشت از مال دنیا در راه شیخ صرف کرد (اسرار ۲۱۱)

هرچه مردم یابد از برزیده خویش یابد (قابوس ۱۲۱)

(۴) گاهی پس از کلمه «هر»، صفت اشاره «آن»، درمی آید و فعل آن به صیغه

جمع است:

هر آن کسی که از مردمان بجران با تو مناظره کنند و حجت
گیرند... (طبری ۲۲۷)

(۵) هر يك، هر یکی، با فعل جمع:

پس ولید ایشان را جمع کرد و هر يك پاسخی دادند (مجمل ۲۹۸)

(۶) «هر یکی» با فعل به صیغه مفرد:

(سفر ۱۷)

هر یکی قصری است آراسته

همچون دو کودک بر پای ایستاده هر یکی يك دست بر دیگر پیچیده

(التفهیم ۹۰)

دارد

(۷) هر یکی با فعل به صیغه جمع:

هر یکی از ایشان خویشان ستان بکشند و برگردند و به زفان چیزی

(هدایه ۱۷۳)

می گویند تا آن وقت که مانده گردند

(۸) هر که، هر کس، هر کسی. فعل جمله‌هایی که نهاد آنها یکی از این

ترکیبات باشد در آثار این دوره گاهی مفرد و گاهی به صیغه جمع می‌آید:

(۹) فعل «هر که» به صیغه جمع:

هر که از شما طاقت مشاهده بایزید ندارید بیرون باشید

(تذکره ۱۴۱)

(۱۰) فعل «هر کس، هر کسی» به صیغه جمع:

(تذکره ۱۱۳)

هر کس به زر و جواهر بسنده گردند

(ژنده ۱۰۱)

هر کس از سر اعتقاد سخنی می‌گفتند

هر کس در آنکه او چه دید از کرامات شیخ سخن گفته‌اند

(اسرار ۳۷۵)

(مجمل ۱۱۴)

هر کسی بر حسب هنر خویش کارها کردند

(بلعمی ۱۱۲)

هر کسی چیزی همی گویند

(طبری ۳۷۲)

هر کسی تمنا می‌کردند

(طبری ۲۰۶)

آن عبادان و زهادان هر کسی گفتند

(قابوس ۴۲)

هر کسی با سبویی از آن چشمه آب بردارند

از بهر درویش جامه‌ای خواست هر کسی چیزی بدادند

(حالات ۳۸)

(طبری ۵۴۶)

هر کسی به قدر حاجت... می‌رویم و برمی‌گیریم

این همی خوانند هر کسی (ابوالهیثم ۳۱)

این مسأله را ایشان هر کسی بر لونی دیگر گویند (ابوالهیثم ۹۱)

هر کسی مر رسول خویش را گویند (مجید ۲: ۲۸۲)

هر کسی قوم خویش را گفتند (مجید ۲: ۱۰۷)

(۱۱) فعل متعلق به «هر کسی» و «هر کس» به صیغه مفرد:

هر کسی که شریعتی را کاربندد رغبت کند در بستن دیگر شریعت

(سجستانی ۹۵)

هر کسی که با آفتاب بر آمدن برخیزد تنگ روزی بود (قابوس ۹۳)

هر کسی بر آن جایگاه که مقام گرفت سخن بر آن نوع گفت

(مجمعل ۱۴۹)

به کمال او هر کسی نرسد (قابوس ۱۱۱)

هر کسی که در بنده تو نگرود اول در روی نگرود (قابوس ۱۱۲)

هر کس که این خبر می شنید بیمی و ترسی از پیغامبر در دل او

می افتاد (طبری ۳۷۱)

هر کس که به سر آن وادی شود آواز دوزخیان شنود (سفر ۳۰)

هر کسی داند که آهنی اندر آهن است (جامع ۱۸۸)

(۱۲) «هر که» با فعل به صیغه مفرد:

هر که خردمند است ایدون باید که زمانه خویش را بداند

(بلعمی ۲۵۳)

هر که حق را به حق شناسد زنده گردد (تذکره ۱۵۶)

هر که توکل بر خدای کند خدای کار او بسازد (تذکره ۱۱۳)

هر که آن گوهر یافت او درویش است (تذکره ۱۵۸)

هر که چیره گردد پادشاهی او را باشد (مجمعل ۱۷۱)

هر که گوید جوهر ماه علوی است راست گفته باشد (جامع ۱۹۵)

هر که پیش وی بنفستی دلش ندادی که برخاستی (مجمعل ۲۶۰)

- (۱۳) هر يك، هر يكي، فعل آن مفرد می آید:
 هر يك از آن تخمیناً هفت هزار من بود (سفر ۱۹)
 انواع را هر يكي را بهری است... كز آن همی پدید آیند
 (سجستانی ۶۰)
- هر يكي آن دیگر را می گفت که تو در پیش در رو (اسرار ۱۶۱)
 بگوی که چیست هر يكي ازین (جامع ۱۳۵)
 هر يك جسمی است يكسان (اغراض ۵۳)
- (۱۴) كلمه «هر» گاهی بر سر عدد در می آید و در این حال قید تأکید است.
 ما هر سه فرمان تو کردیم (طبری ۹۶)
 هرون و فضل و یحیی هر سه در رفتند (بیهقی ۵۱۴)
 دو رواق است بزرگ که هر يك بیست و نه ستون رخام دارد
 (سفر ۳۲)
- (۱۵) هر گاه كلمه «هر» به صورت صفت مبهم به کار رود گاهی موصوف آن با
 یای نکره می آید و گاهی مجرد از آن است:
 (۱، ۱۵) مجرد از یای نکره:
 هر حاجت که در آن روز خواهند... باری روا کند (سفر ۲)
 به هر شغل که همسرایه را باشد با وی موافقت کن (قابوس ۱۲۱)
 هر روز عمارتی به نوی می کن تا هر وقت داخلی به نوی همی یابی
 (قابوس ۱۲۲)
- (۲، ۱۵) با یای نکره:
 گروهی بودند از یاران که هر روزی بدین دارالندوه آمدندی
 (طبری ۱۷۳)
 از هر نوعی همی گفتم (قابوس ۴۲)
 هر سنگی از آن زیادت از هزار من بود (سفر ۱۹)
 هر هنری و فضلی روزی به کار آید (قابوس ۱۳۴)

(۱۶) اسمی که پس از «هر» می‌آید گاهی به صیغه جمع است:

ازین گونه هر ماهیان صد جوان ازیشان همی یافتندی روان

(شاهنامه ۳۶۵)

توانستی شك کردن که هر چیزها که برابر یکدیگر بوند ایشان

(دانشنامه ۴۹)

نیز برابر یکدیگر بوند

(جهانگشا ۱: ۴۴)

موافق شرایع و ادیان هر انبیاست

هر تکار و هر کرامانی که هست از برای بندگان آن نهست

(مثنوی ۱: ۱۹۳)

۱) کلمه «همه» در پارسی باستان به صورت *hamā* وجود دارد. در پهلوی پسوند *ك/گ* (= *-k/g*) به آن افزوده شده و به صورت «هماگ» = *hamāg* در آمده است که معنی تمام و کامل از آن برمی آید و در فارسی میانه طرفائی هم به همین لفظ و همین معنی است. صورت‌های «همگی»، «همکن»، «همکین» و «همگان» و «همکنان» نیز در فارسی دری به کار می‌رود.

در فارسی دری کلمه «همه» گاهی ضمیر مبهم، گاهی صفت، و گاهی قید است.
 ۲) گاهی مرجع ضمیر مبهم «همه» جاندار و گاهی چیزها و معانی است.
 ۱،۳) هرگاه ضمیر مبهم «همه» در مقام نهاد جاندار باشد فعل مربوط به آن جمع آورده می‌شود:

بت پرستی گرفته‌ایم همه

این جهان چون بت است و ما شمنیم

(رودکی ۵۳۹)

قوم را گفتم چونید شمایان به نبید

همه گفتند صواب است صواب است صواب

(فرخی ۱۵)

همه برمی‌گرفتند و اندر آستین همی نهادند (برامکه ۲۲)

همه بر سر دیک مکی برفتم مقدار يك فرسنگ (سفر ۲۶)

یکوکاران تابع باشند یکدیگر را... و همه یکدیگر را باشند

(سجستانی ۵۹)

همه تا قمر دوزخ همی شدند (بلعی ۲۲۴)

آن همه که با لوط بودند از مسلمانان همه باهم چهارده تن بودند

(بلعی ۲۲۵)

(۲،۳) هرگاه مرجع ضمیر «همه» چیز، یا معانی باشد فعل مربوط به آن به

صیغه مفرد می آید:

این حرکات، همه در مردم ظاهرست (سجستانی ۳۰)

هر طعام و میوه و ماکول که در عجم دیده بودم همه آنجا موجود

(سفر ۲۰)

بود

(۳) کلمه «همه» گاهی صفت مبهم است و پیش از موصوف می آید و هرگاه

موصوف آن جمع باشد با کسره اضافه به آن می پیوندد:

خدای عز و جل همه آدمیان را نیکوئی در چشم و ابرو آفرید

(قابوس ۱۱۲)

همه مردان يك گونه نباشند (قابوس ۱۳۰)

علم طب نزدیک همه خردمندان و در تمامی دینها ستوده است

(کلیله ۴؛ ۴۴)

همه بزرگان درگاه به نزدیک او رفتند (بیهقی ۴۱۵)

ایزد عز ذکره همه ناقوشناسان کفار نعمت را بگیراد

(بیهقی ۴۶۷)

اندیشیدم که تا همه افعال و اعمال خود بدل نکنم فرج نیابم (سفر ۳)

همه آبهای گرمابه‌های شهر... بدان دریا می ریزد (سفر ۲۴)

(۴) گاهی صفت مبهم «همه» با موصوف مفرد و مقدم بر آن می آید و در این

حال گاه کسره اضافه ندارد:

- بر خدای عز و جل همه چیز آسان است (طبری ۹۲)
- نخفته‌ام همه شب دوش و بسودام نالان
خیال دوست گواه من است و نجم پرن
(مسعود سعد ۳۸۸)
- گازری که همت جامه مرتفع دارد و همه روز در آب ایستد
(کلیله م؛ ۳۸۱)
- همه روز پیوسته به نخجیر مرو (قابوس ۹۴)
- همه شب در غم آن می نالید (کلیله م؛ ۳۵۱)
- (۵) گاه موصوف آن مفرد است و با کسره اضافه به موصوف می پیوندد:
- همه شهر در معالجت آن عاجز آمده‌اند (کلیله م؛ ۴۰۶)
- همه مسجد حصیرهای منقش انداخته (سفر ۲۰)
- مسجد آدینه در میان شهرست و از همه شهر بلندتر است
(سفر ۲۲)
- همه مرد شهر درختان خرما و دیگر درختهای گرمسیری
(سفر ۱۹)
- (۶) گاهی «همه» قید چگونگی یا متمم فعل است و مفهوم «کلاً» و «مجموعاً»
از آن برمی آید:
- اسطوانه‌ها همه رخام است (سفر ۲۱)
- مردم این شهر همه شیعه باشند (سفر ۱۸)
- بی بیازی از همه درو وادید آمد (رسائل ۱۰۷)
- (۷) کلمه مرکب «اگر همه» به معنی «حتی اگر» به کار می رود:
- دعای ستم رسیده رد نکنی اگر همه کافر باشد (بلعمی ۲۵۲)
- گر کسی گوید که در گیتی کسی بر سان اوست
گر همه پیغمبری باشد بود یافه‌درای
(منوچهری ۱۲۳)

اگر همه فردوس اعلی بود... این قوم نه خود را از خلق گوش
می دارند (رسائل ۲۹۴)

۸) همگان جمع همه است و به معنی همه کسان و تمامی اشخاص می آید،
این صورت جمع به «دان» با ابقای صامت آخرین (k/g) در فارسی میانه است یعنی
hamag که در صورت مفرد چون در آخر کلمه قرار دارد ساقط شده اما در میان
کلمه باقی مانده است:

همگان در یکدیگر نگریستند (بیهقی ۴۸۱)

مر مرا حاجت آمدست امروز به سخن گفتن شما همگان

(فرخی ۲۶۷)

احمد ینالتکین سالاری را از همگان به شاید (بیهقی ۴۰۱)

همگان را در آن صفت بزرگ... به مراتب بنشانند (بیهقی ۵۰۲)

همه چیز همگان دانند و همگان هنوز از مادر نزاده اند

(قابوس ۳۹)

نامه ها آوردند از آن... و همگان بندگی نموده (بیهقی ۱۹)

۹) همگان ظاهراً جمع همکن است که خود مخفف همکین باشد. این
کلمه به همین صورت و به همان معنی همگان در بسیاری از متون قدیم آمده و
گاهی در متن واحد هر دو صورت دیده می شود. مرحوم مجتبی مینوی در دو سه جا
از متن کلیله و دمنه مصحح خود (صفحات ۱۱۳ و ۲۱۰) کلمه همگان را که در
نسخه اساس او بوده به همگان تغییر داده و آقای دکتر غلامحسین یوسفی در متن
قابوس نامه (صفحه ۳۹) دو جا به خلاف آن از دو صورت که در نسخه ها بوده صورت
همگان را پذیرفته است. واقع امر این است که هر دو صورت بی اختلاف فاحشی
در معنی در نسخه های قدیم هست و حتی در يك کتاب به خط کاتب واحد گاهی این
و گاهی آن صورت آمده است (سبک عباد). در شعر نیز هر دو صورت هست:

مر مرا حاجت آمدست امروز به سخن گفتن شما همگان

(فرخی ۲۶۷)

چونین تو بتاز همگنان بر مگذر

توان به تکی به طوس شد جان پدر

(فرخی ۴۴۶)

تنها در بعضی از موارد استعمال به نظر می رسد که همگنان به معنی «هم‌پایگان» و گروهی که در مرتبه و مقام واحد هستند به کار رفته باشد.

چون بخواند همگنان خیره ماندند

(کلیده م: ۳۵)

آدمی همگنان را برای خویش خواهد

(کلیده م: ۳۵۴)

همگنان را بنده دینار و درم می بینم

(کلیده م: ۲۲)

(۱۰) همگی نیز به همان معنی عموم و کل می آید:

جبریل پیامد و پری بزد... و همگی هلاک شدند (انبیا)

خیز نظامی نه که خفتن است وقت به ترک همگی گفتن است

(مخزن - نظامی)

هیج، هیچکس

(۱) کلمه «هیج» که شاید در پارسی باستان $aiva + \delta i y$ بوده و در پهلوی به صورت $\delta i y$ و در پازند « $hē\delta$ » وجود دارد و در فارسی دری به دو صورت «ایج» بیشتر در شعر و «هیج» در نظم و نثر دیده می‌شود، قید نفی است و همیشه با فعل منفی به کار می‌رود و غالباً در ترکیب به شکل «هیچکس و هیچیک» مستعمل است.

(۲) فعلی که در جمله با نهاد هیچ کس به کار می‌رود گاهی به صیغه جمع است:

هیچ کس باز مصر نرفته بودند (طبری ۶۷)

هیچ کس از ایشان بیدار نگشتند (مجمل ۲۴۱)

هیچ کس از نوحه و گریستن از سخن وی آگاه نبودند (برامکه ۱۵)

هیچ کس به وی بنگریدند (طبری ۱۱۹۱)

(۳) اما در این موردگاهی نیز فعل مفرد می‌آید:

هیچکس نرهد ازان آب از فرمان خدای (طبری ۱۴۸۲)

هرگز هیچکس در آن زمین نرسید (مجمل ۱۵۱)

هیچکس تورات ظاهر نتوانست خواندن (انبیا ۲۸۲)

هیچکس ندانست که درین هفت سال طعام او از چه بود

(اسرار ۴۵)

هیچکس تدبیر معالجت این ندانند (برامکه ۲۸)

- هیچکس از لشکر وی به شهر در نرود (سفر ۵۴)
 مرا هیچکس نشناخت مگر تو (کیمیا ۵۰۷)
 هیچکس سر این ندانست (مجموعه ۲۳۶)
 هیچکس احمق‌تر از آن ضعیفی نبود که با قوی درهم شود
 (تذکره ۱۱۶)

(۴) کلمه مرکب «هیچیک» نیز با فعل مفرد به کار می‌رود:

- هیچیک از ایشان مسلمان نشد (طبری ۱۵۰۶)
 هیچیک را از آن جدا شدن نیست (سجستانی ۶۰)

یای وحدت و یای موصول

۱) دو کلمه یا دو مصوت ممدود «-ی»، که در تلفظ امروزی درست مانند یکدیگرند و هر دو به صورت پسوند اسم یا گروه اسمی به کار می‌روند از دیرباز مورد بحث دانشمندان ایرانی و خارجی بوده است. از این دو یکی نشانه وحدت یا تنکیر است که آن را در فارسی «یای نکره» می‌خوانند و دیگری آن است که غالباً با حرف ربط «که» استعمال می‌شود و بعضی آن را «یای تعریف» و «یای ربط» و «یای اشاره» خوانده‌اند.

۲) یای نکره با یای وحدت یکی است و اصل آن عدد يك است. در فارسی باستان این کلمه پس از اسم می‌آید و با آن صرف می‌شود: *xšāyaθiya aiva* (خشایثیه آید = شاه + يك = شاه + ی).

این کلمه در فارسی میانه طرفانی *ziv* و در پهلوی *ē* بوده و در فارسی دری «ای = آ» به کار رفته است.

۳) کلمه «ای» وحدت هر گاه در فارسی دری به اسم مفرد ملحق شود هم مفهوم وحدت و هم معنی تنکیر را در بر دارد: طبیبی را حاضر آوردند. اما هر گاه به اسمی که به صیغه جمع است پیوندد تنها مفهوم تنکیر از آن برمی‌آید: طبیبانی را حاضر آوردند. یعنی بیش از يك طبیب غیر معهود و ناشناخته.

۴) اما کلمه دیگر که آن را «یای تعریف» و «یای معرفه» و «یای اشارت»

خوانده‌اند نه مفهوم وحدت و نه معنی معرفه را در بر دارد. بعضی آن را «حرف ربط تعریف» خوانده‌اند و این باز به صواب نزدیکتر است:

کسی نداند که آن از کجاست (قابوس ۱۹۲)

۵) دارمستتر این کلمه را از اصل *aita* (= آن) می‌داند و بنا بر این ریشه آن را از یای وحدت جدا می‌شمارد. پرفسور لازار در مقاله مبسوطی نظریات مختلف دانشمندان را مورد بحث قرار داده و نتیجه گرفته است که اصل هر دو *āy* = یکی است، اگرچه دو مورد استعمال متفاوت دارد.

این نظریه مورد قبول ما نیست. این دو کاربرد به قدری مختلف است که به آسانی نمی‌توان هر دو را یک کلمه و از اصل واحد شمرد، اگرچه در تلفظ امروزی هر دو مانند کلمه واحدی ادا می‌شوند.

کلمه «یا» یا «چرا» در فارسی میانه مانوی و پهلوانیک (پارتی) که *g* و *t* خوانده می‌شود ضمیر ربط یا موصول است و با دو حرف ربط دیگر، یکی «کو» که گاهی حرف ربط و گاهی قید مکان است و دیگر «کو» که پس از صفت برتر می‌آید متفاوت است.

در پهلوی نیز کلمه *kū* که با هزارش *YK* نوشته می‌شود به معنای: که (حرف ربط)، کجا، جایی که، و که (پس از صفت برتر) به کار می‌رود. همچنین در پهلوی صورت *ka* به معنای که، هنگامی که، اگر، اگر چه، متداول است. و صورت *ke* در پرسش و موصول می‌آید.

اما کلمه «ای» = *āy*، نیز در پهلوی وجود دارد که موصول است و مورد استعمال آن از کلمات *kū* و *ka* و *kē* جداست. مثال از پهلوی:

هریکه ای اویشان اختران پند دامان ای اوهر مزد بخشند اویشان
اباختران... ازش آپورید (مینوی خرد، پرسش ۱۱)

= هریکه که آن اختران به آفریدگان اوهر مزد بخشند آن سیارات
ازیشان می‌دزدند.

اما به گمان ما این کلمه، یعنی یای موصول، به خلاف عقیده دارمستتر از اصل

و ریشه *aita* باستان که به معنی «آن» است نیست، و نظریه استاد لازار را که این جزء را هم‌ریشه یای وحدت و نکره و از همان اصل *aiya* باستانی به معنی «یک» می‌داند نیز نمی‌پذیریم. گمان ما بر این است که «یای موصول» از اصل *hya* باستانی می‌آید و در نوشته‌های پارسی باستان مثالهای متعدد برای استعمال این کلمه در این معنی وجود دارد. مثال:

martiya hya agriya aha avam ubartam abaram (DB 1. 21-22)

= مردی که یکو کار بود او را پاداش یک دادم.

این کلمه و مورد استعمال آن درست مانند موصول (الذی/التی) در زبان تازی است، و مثل این کلمات در عربی ضمناً مفهوم معرفه را نیز در بر دارد و به این طریق می‌بینیم که با یای نکره از دو ریشه جداگانه منشعب شده‌اند و اگر چه در لفظ بکلی بر اثر تحول حروف یکسان شده‌اند، اما در معنی و مورد استعمال دو مفهوم مختلف را بیان می‌کنند که یکی تنکیر و یکی تعریف است.

۶) اما در فارسی دری به خلاف فارسی میانه این کلمه همیشه همراه «که» ربط می‌آید و این امر نتیجه ضعیف شدن جثه لفظ است که در ذهن گویندگان برای ادای مقصود کافی نبوده و مشابهت لفظی آن با دو کلمه دیگر که یکی کسره اضافه و دیگری یای نکره خوانده می‌شود نیز شاید موجب اشتباه و محتاج تقویت و تصریح شده و در حقیقت حرف مرکبی به وجود آورده که باید مجموع دو جزء آن را حرف اضافه مضاعف دانست، چنانکه بحث و مثالهای آن را در فصل حرفهای مضاعف آورده‌ایم.

۷) استعمال موصول (که حرف مضاعف است) از قدیمترین دوره فارسی دری تا امروز رواج تام دارد و محتاج مثالهای متعدد نیست:

از زینتی که از زرینه و سیمینه باشد... بنده را نیست

(سیاست د؛ ۲۹۰)

بنده مهمانی به شرطی می‌کند که چون مهمانی بخورند به غزات کافر

(سیاست د؛ ۲۹۰)

شوند

هر فرمابه‌ای باک ندارد که لقب پادشاه و وزیر بر خویشتن نهاد

(سیاست د: ۱۸۹)

۸) هرگاه صفت یا ضمیر اشاره با اسم همراه باشد «ای = \bar{a} » موصول غالباً

به کار نمی‌رود:

آن مدت که او وعده کرده بود... درگذشت (سیاست د: ۲۸۷)

آن چیز که رعیت را نشاید پادشاه را هم نشاید (قابوس ۱۹۰)

۹) گاهی حرف «که» تنها و بدون موصول می‌آید:

و دم که از گرد آید راست چون سود است (قابوس ۱۹۹)

۱۰) گاهی، اگرچه به ندرت، میان صفت اشاره و «ی» موصول جمع می‌شود:

هر آن پادشاهی که خواهد تا خانه او بر جای بماند...

(سیاست د: ۲۵۱)

۱۱) بای نکره گاهی به صورت کسره نوشته می‌شود و گاهی به نظر می‌رسد که

حذف آن نشانه گویش خاصی باشد. این گونه حذف در کتاب طبقات الصوفیه مکرر

دیدم می‌شود که اگر رسم الخط کاتب نسخه نباشد گویش محلی (شاید هرات) است:

روز شمار از شبلی سخنان به من همی رسید (طبقات ۲۵۴)

بوبکر و راق مرد کریم بود (طبقات ۲۶۳)

بوبکر کتابی گوید که وقت خواص از سفر باز آمده بود

(طبقات ۲۸۷)

لاگاه پیری فرا سر او آمد، پیر با هیبت (طبقات ۲۳۲)

خبر وفات محمد یوسف به بصره رسید به غم رسیدم که صفت توأم

کرد (طبقات ۲۳۸)

وقت حج کرده بود (طبقات ۲۴۰)